

دکتر ابراهیم باوفا
استادیار گروه تاریخ
دانشگاه آزاد واحد رشت
Bavafa@ au raurasht.ac.ir

سیاست داخلی و خارجی الناصرالدین الله در اداره ممالک اسلامی

چکیده:

ابوالعباس احمدبن مستضی، ملقب به الناصرالدین الله که دوران وی از همه خلیفگان عباسی طولانی تر بوده، درحوزه سیاست داخلی و خارجی کوشش‌هایی کرد که شوکت دیرین خلافت را هم چون روزگار نخست آن بازپس آرد. کشاکش‌ها و منازعات جانشینی میان سلاجقه از یک طرف، و توسعه‌طلبی دولت خوارزمشاهیان و اصطکاک آنان با دولت غوریان از طرف دیگر، فرصت طلایی برای تحقق آرزوی خلیفه به منظور بالابردن وزنه خلافت به عنوان عالی‌ترین منصب دیپلماسی در جهان اسلام فراهم کرد. او با تشکیل اتحادی با زنگیان و ایوبیان در مصر و شام علیه دشمنی مشترک، یعنی صلیبی‌ها، توانست ضمن استقرار نفوذ خلافت در آن ممالک، از آنان چون سد دفاعی در برابر مهاجمان مسیحی استفاده کند و با این کار و با آسودگی خاطر، با اسماعیله ایران و غوریان نیز علیه دولت خوارزمی متحد گشت و به مهار قدرت آنان برآمد. در این مقاله، نویسنده کوشیده، پس از ارزیابی حیات مذهبی و علمی الناصر، مجموعه اقدامات و تحرکات او را در درون چهل و هفت سال خلافتش در حوزه سیاست داخلی و خارجی مبنی بر پیشبرد مقاصد سیاسی حکومت مورد بررسی قرار دهد.

کلیدواژه‌ها: الناصرالدین الله، فتوت، سلاجقه، خوارزمشاهیان، غوریان، اسماعیلیه، ایوبیان.

مقدمه:

دولت عباسی یکی از دولت‌های مهم و تأثیرگذار در تاریخ قرون میانه ایران اسلامی بود که مدت پنج‌قرن از سال ۱۳۲ ق / ۷۵۰ م، که ابوالعباس سفاح به خلافت رسید تا ۶۵۶ ق / ۱۲۵۸ م، که بغداد، تخت‌گاه خلیفگان عباسی به دست هلاکوخان مغول سقوط کرد، در جهان اسلام زمان قدرت را به کف داشت. در شکل‌گیری این دولت جهانی، ملل مسلمان خاصه ایرانیان نقش و سهم اساسی داشتند و در دوران خلافت منصور (۱۳۷-۱۵۹ ق)، هارون (۱۷۰-۱۹۳ ق) و مأمون عباسی (۱۹۳-۲۱۸ ق)، پارسیان ضمن آماده‌سازی افکار عمومی برای پذیرش وضعیت جدید، موجبات عملی کردن اهداف سیاسی دولت عباسی را فراهم نمودند. (دوران اولیه عصر عباسی ۱۳۲-۲۳۲ ق). خلفای عباسی، مانند معتصم، متوکل و معتمد پس از تثبیت موقعیت سیاسی- اجتماعی نهاد خلافت، در دوران اوم (۲۳۲-۴۴۷ ق)، به منظور رهایی از سلطه و سیطره ایرانیان در حوزه نظام سیاسی و دیوان‌سالاری، توجه خود را به سوی نیروهای جدید ترک تبار معطوف کردند.^۱ این رویداد، به تدریج زمینه‌های از میان‌رفتن سرچشمه‌های قدرت خلفای عباسی خاصه، تجزیه سیاسی جهان اسلام و ظهور دولت‌های نیمه‌مستقل و مستقل در شرق و غرب خلافت اسلامی به دنبال داشته است به طوری که هر یک ضعف و فتور دولت عباسی را سرعت بیشتری دادند.^۲ در بین دودمان‌های سیاسی در سرزمین‌های شرقی، سلاجقه که بر پایه عقیده مذهبی، به خلفای عباسی بنا بر ملاحظات عملی به دیده احترام می‌نگریستند، آرام آرام به صورت خزنده به منصب نهاد خلافت هم چشم دوختند.^۳ در این ایام، یعنی دوران سوم خلافت عباسی (۴۷۷-۵۷۵ ق / ۱۱۸۰-۱۸۰۲ م)، دستگاه خلافت بغداد دست‌نشانده سلاطین سلجوقی شد و عملاً قدرت سیاسی خود را از دست داد.^۴ در دوره چهارم تاریخ سیاسی دولت عباسی، (۵۷۵-۶۵۶ ق / ۱۱۸۰-۱۲۵۸ م)، سلاطین سلجوقی به سبب منازعات و کشمکش‌های سیاسی در عرصه جانشینی و بروز چند جنگ خانگی، دستخوش ضعف و تجزیه گردید. در این اوضاع، ظهور شخصیتی چون الناصرالدین الله در عرصه نظام سیاسی خلافت، دولت عباسی بار دیگر تجدید حیات یافت و با تحول و دگرگونی در ساختار قدرت به ویژه مناسبات سیاسی با سلسله‌های اسلامی در غرب و شرق جهان اسلام، دستگاه خلافت از سلطه و سیطره حکومت‌های رقیب رهایی یافت و با مهار قدرت و جلوگیری از

سیاست‌های توسعه‌طلبانه دودمان‌های ترک‌تبار در ایران، دولت عباسی را به بالاترین عنصر سیاسی در جهان اسلام ارتقا داد.^۵

الناصر عباسی، برای ارتقای سیاست داخلی به بنیان جنبش‌های موجه و عامه‌پسند، مانند «جنبش عیاری و فتوت» دست زد و از قبل آن ضمن نظارت و سیطره بر دشمنان خود در جهان اسلام و استفاده از گروه فتیان به نفع خلافت، از آن جا کسوت اهل فتوت به امام علی^(ع) منسوب بود، خود را جانشین خاندان پیامبر اسلام معرفی می‌کرد. در بُعد اقتصادی با وجود تنگناهای شدید، از همت و نیروی دهقانان و کشاورزان در جهت تولید و منافع اقتصادی سود جست و برای تأمین امنیت و رفاه عمومی مملکت اسلامی، با تعمیر راه‌ها و پل‌ها، نظام اجتماعی و اقتصادی را بهبود بخشید و با اهل ذمه نیز رفتاری ملاطفت‌آمیز پیشه کرد.

الناصر در سیاست خارجی نیز با تدبیر و اندیشه با حکومت اسماعیلیه ایران که در عرصه سیاست با ترور و خشونت، مقاصد سیاسی خود را پیش می‌بردند، مناسبات سیاسی دوستانه برقرار کرد و با اتحاد سیاسی با آنان، در مقابل سلسله‌های توسعه‌طلب در شرق و غرب ایران مقاومت ورزیده و به مهارت قدرت آنان برآمد.^۶ وی در این عرصه، به منظور پیشبرد مقاصد سیاسی خلافت که سلطه و سیطره بر جهان اسلام و نظارت کلی بر دودمان‌های دوران بود، گاه سیاست آشتی در قبال دولت‌هایی چون اتابکان زنگی شام و ایوبیان مصر پیشه می‌کرد و از آنان چون سدی علیه پیشروی مهاجمان صلیبی استفاده می‌کرد و گاه با اتخاذ سیاست تفتینی نسبت به دولت‌هایی چون سلاجقه، خوارزمشاهیان و غوریان و درگیری کردن آنان به جنگ‌های فرسایشی، اهداف توسعه‌طلبانه خود را دنبال می‌کرد.

جایگاه علمی و مذهبی، اوضاع سیاسی و اجتماعی خلافت عباسی در دوران چهارم تاریخ سیاسی دولت عباسی یعنی عصر خلافت الناصرالدین الله (۵۷۵-۶۲۲ق/ ۱۱۸۰-۱۲۲۵م)، اقدامات او در عرصه سیاست داخلی در اداره مملکت اسلامی خاصه مناسبات دیپلماسی و تحرکات او در حوزه سیاست خارجی با دودمان‌های سیاسی حاکم بر مصر و شام و ایران موضوع پژوهش مقاله حاضر است.

ابوالعباس احمد، الناصرلدين الله عباسی:

بعد از خلافت ابومحمد مستضی، فرزند بیست‌وسه ساله‌اش، به نام ابوالعباس احمد ملقب به الناصرلدين الله در سال ۵۷۵ ق / ۱۱۸۰ م، به قدرت دست یافت. مادر وی، زنی ترک به نام زمردخاتون بود که در تربیت و پرورش او نقش زیادی داشت به طوری که در مدت بیست و چهار سال از خلافت الناصر که در قید حیات بود، پیوسته سخن و امرش مطاع بود.^۷ الناصر، مردی بینا، آزموده به سیاست و سیاستمداری برجسته، کاردان، دلیر و توانا بود. وی صاحب کتابی به نام روح‌العارفین در علم حدیث بود که در مراکز علمی و فرهنگی عراق، مصر و شام تدریس می‌شد.^۸

الناصر، به شخصه به احوال رعیت رسیدگی می‌کرد و در محلات بغداد، تخت گاه عباسیان از نزدیک وضعیت آنان را نظارت می‌نمود. صاحب‌منصبان، ارکان دولت و توده‌های مردم از وی بیم داشتند و می‌پنداشتند که خلیفه در خانه خود از حال ایشان با خبر است.^۹ خلیفه در سال‌های نخست خلافت به مظالم توجه جدی نشان می‌داد و عوارض و مالیاتی را که در بغداد از گذشته معمول بود، از میان برداشت و دست برخی کارگزاران حکومتی و عمال دیوانی را که به اموال دولتی آلوده بود، کوتاه کرد^{۱۰}، و با طرح و اجرای یک سری عملیات جاسوسی، رعب و وحشت عجیبی در شهرها برقرار کرد، شاهان اطراف از خلیفه ترسان بودند. جاسوسان وی پیوسته در ممالک دور و نزدیک جهان اسلام می‌گشتند و اتفاق می‌افتاد که چنان چه شخصی در جامه خواب می‌خواست با اهل خویش سخن گوید، ترسیدی از آن که، خلیفه در سرای او باشد و سخن او را بشنود.^{۱۱} به گفته ابن‌اثیر، که شمه‌ای از خصوصیات فردی الناصر را گزارش نموده، استبداد رأی را از مشخصات و ویژگی‌های معروف او دانسته است.^{۱۲}

مورخین درباره وضعیت اعتقادی الناصرلدين الله عباسی اتفاق نظر ندارند. بعضی، به شافعی بودن او اذعان^{۱۳}، و بعضی نیز عقیده دارند که او به آرای امامیه اعتقاد داشت.^{۱۴} در برخی از آثار تاریخی، که در دوره خلیفه الناصر نوشته شده، به استناد بعضی نامه‌ها و اشعار وی، چنین برمی‌آید که وی به شدت به شیعه گرایش داشته است^{۱۵} که البته این تمایل مذهبی بدون ارتباط با فضای سیاسی موجود درحوزه عراق و ایران نبوده است.

سیاست الناصرالدین الله در اداره ممالک اسلامی:

خلیفه الناصر (خلافت: ۵۷۵-۶۲۲ ق / ۱۱۸۰-۱۲۲۵م) که مردی آزموده، سیاستمدار و بینا به امور بود، با هشیاری و زیرکی تمام، همه قوا و توانایی خویش را با استفاده از امکانات موجود در طول چهل و هفت سال خلافت به کار گرفت و کوشید دستگاه خلافت را به بالاترین منصب دیپلماسی در جهان اسلام ارتقاء دهد. وی در دوران اولیه خلافت، قدرت خویش را برای عمل و تلاش بنحوا آنچه که امور دولت و جامعه را تهدید می کرد، به کار برد. این دوره که بیش از سه دهه به طول انجامید، نظر به تجدید حیات مقام خلافت آن هم پس از رکودی به نسبت طولانی، به وی لقب اسد بنی العباس دادند.^{۱۶} و بدین ترتیب، در دوران خلافت، به منظور تحقق مقاصد خویش سیاست‌هایی را در زمینه‌های گوناگون اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و مذهبی آغاز کرد که در این جا، مجموعه فعالیت‌ها و تحرکات او را در حوزه سیاست داخلی و خارجی مورد ارزیابی قرار خواهیم داد.

سیاست داخلی الناصر:

الف) جنبش عیاری و فتوت

پیش از جلوس الناصر بر سریر خلافت، در عراق اجتماعات جنگجویی وجود داشت که می‌توان گفت اساس آن‌ها در میان مجاهدین در مرزها، به وجود آمد، ولی بعدها این گروه در داخل مملکت شروع به فعالیت کردند و در دوره‌های پراشوب، مردم را به وحشت انداختند و گاهی هم به صورت دسته‌هایی از راهزنان درمی‌آمدند؛ و در زمان صلح با فرقه صوفیه روابط دوستانه برقرار می‌کردند. الناصر از این اجتماعات به نفع خود بهره‌برداری کرد و آنان را متشکل ساخت و خود در رأس آنان قرار گرفت. البته خلیفه در جوانی به آیین فتوت گرایش داشت، ولی در مسند خلافت که قرار گرفت بر آن بود که همه حوزه‌های اسلامی، سلطه بغداد را بپذیرند و چون می‌دانست از راه نظامی به مقصود نمی‌رسد، خواست تا با انسجام فتوت، رسمی که خود قطب آن می‌شد در ممالک اسلامی و بین مردم نفوذ کند. به همین منظور، سراویل فتوت را برای سلاطین فرستاد تا آن جا که بسیاری از شهریاران و امیران شلواریهای فتوت پوشیدند و به او اقتدا کردند.^{۱۷} وی طی فرمانی همه سرکردگان فرقه فتوت را در مجلسی دعوت کرد و در آن جلسه از همه حاضران برای ریاست خود بیعت گرفت و منشوری صادر کرد که در آن خود را رسماً رئیس فرقه فتوت نامید.^{۱۸} وی پس از انجام این

کار، از همه حاضران قول گرفت که هر کس خلاف آن منشور رفتار کند از سلک فتیان خارج گردد. در پی آن، کسوت فتوت همه فتیان باطل اعلام شد و مقرر گردید که از آن پس، هر یک از اهل فتوت از نو و به دست خلیفه سراویل بر تن کند و هم‌چنان از او فرمان بگیرد. در همان مجلس، کسوت فتوت را از تن فاخر علوی که برپاکننده شورشی بزرگ، در بغداد بود و طی آن تعداد بسیاری از سپاهیان کشته شدند، درآورد و به اصطلاح او را خلع لباس کرد.^{۱۹}

با این کار، خلیفه الناصر در دوره خلافت خود، به امتیازات بزرگی دست یافت؛ از آن جمله، گروه عظیم و مقتدری از مخالفان خود را که در سراسر ممالک اسلامی پراکنده بودند، زیر پنجه و نظارت گرفت، هم چنین نظر به این که اکثر فتیان از پیشه‌وران، صنعت‌گران و تجار بودند، از نیروی محرک و فعال آنان به نفع خود و دستگاه خلافت سود جست؛ مهم‌تر از همه، از آن‌جا که اهل فتوت سند کسوت خویش را به امیر مؤمنان علی^(ع) می‌رسانیدند^{۲۰}، الناصر با این کار، خود را جانشین پیامبر و جانشینی امام علی را نیز کسب می‌کرد و در نتیجه بر همه جریان‌های مذهبی اعم از تسنن و تشیع، ریاست معنوی می‌یافت و پایه‌های خلافت را محکمتر می‌ساخت؛ بدین ترتیب، اظهار ارادت بیشتر به حضرت علی بن ابی‌طالب نشان می‌داد و آن حضرت را به عنوان سرمشق و قهرمان آرمانی زندگی خویش پذیرفت و حتی برای ابراز اخلاص خود نسبت به تشیع، الدعوة الهادیه را شعار خود ساخت و دستور داد این شعار را بر کتیبه تعویذیه دروازه بغداد حک کردند و آرامگاه خود را در کنار مرقد یکی از امامان شیعه معین کرد.^{۲۱} بالاخره، او با این کار به بزرگ‌ترین موفقیت سیاسی در جهان اسلام دست یافت و آن این که اکثر سلاطین ایالات و ممالک اسلامی را با منشور خود به اهل فتوت درآورد و با دست خود به تن آنان سراویل پوشانید و به ایشان شربت فتیان نوشانید. به گفته مورخین، گروه بسیاری در شرق و غرب عالم بر اثر او پای در دایره فتوت نهادند.^{۲۲}

ب) دفع مفاسد اجتماعی و سیاست اقتصادی الناصر:

به دنبال افزایش فسق و فجور در بغداد، تخت گاه عباسیان، حاجب درگاه خلافت، گروهی را به فرمان خلیفه‌الناصر، برانگیخت تا میکده‌ها را ببندند و شراب‌ها را بر خاک ریزند و زنان هر جایی را بگیرند.^{۲۳} وقتی جماعتی به خدمت الناصر گزارش دادند که فقها و متعلمان که در مدرسه نظامیه بغداد می‌باشند، همه‌روزه به شرب خمر و لواط و زنا مشغولند، خلیفه که

خودچهره‌ی خوب داشت، به منظور صحت گزارش، جامه زیبا پوشید و خود را به عطر و بوی خوش بیاراست و به نظامیه رفت و در آنجا به گردش پرداخت. یکی از متعلمان که بر منهیات و قبایح اقدام می‌نمود، بر در حجره‌ای ایستاده بود، چون ناصر را بدین شکل و هیأت بدید طمع کرد و همان ساعت از حجره به حیاط آمد و با او شروع به سخن گفتن نمود و سخن بدانجا رسید که ناصر را معلوم شد که بیشتر اهل مدرسه به منهیات مشغولند. به دارالخلافه بازگشت و دستور داد تمام فقها را از نظامیه بیرون نمایند.^{۲۴} در این ایام، طایفه‌ای به نام بنی معروف از قبیله ربیعیه در کرانه غربی فرات، در روستاهای اطراف آن به تبهکاری پرداخته و مردم را بسیار مورد اذیت و آزار قرار می‌دادند. خلیفه الناصر وقتی از این جریان آگاهی پیدا کرد به شریف معدّ، حاکم واسط دستور داد مانع دست‌اندازی آن‌ها به اموال و خانه‌های مردم شود. حاکم واسط به فرمان خلیفه در نبردی سخت، موفق به شکست و متواری شدن آن‌ها گشت و به تبهکاری، قتل و غارت آنان پایان داد.^{۲۵}

هم‌چنین الناصر، بهره‌کشی از کشاورزان، دهقان و استخدام آنان در کارهای بیهوده را منع کرد. وقتی خلیفه فهمید که عاملش در منطقه، کشاورزان را مجبور کرده به این کارهای بیهود دست بزنند و از آن‌ها در جهت منافع اختصاصی خویش استفاده می‌کند، دستور داد دست وی را قطع سازند تا درسی برای کسانی باشد که از نفوذ خویش بر روی نیروهای اقتصادی به صورت غیرصحیح استفاده می‌کنند.^{۲۶} وی به دنبال کاستن از بار سنگین مالیات و عوارض بر دوش مردم، دستور داد تا خزائن غلات باز شود و فروش آن‌ها را بر همه مردم آزاد اعلام نمود. با این اقدام، غلات زیاد شد و قیمت‌ها کاهش یافت.^{۲۷}

علاوه بر این، الناصر برای تأمین جاده‌ها و کاروان‌های تجاری، اهتمام فوق‌العاده‌ای برای ترمیم و بازسازی پل‌ها و جداولی که از رود فرات منشعب می‌شد، بکار می‌برد، این اهتمام خصوصاً در مورد راهی که منتهی به حجاز می‌شد، بیش از همه جا مشهود بود. راه‌هایی که در روزگار وی ساخته شد از راه‌های بازار بیشتر بود و در بیشتر راه‌ها خیمه‌ها و جاده‌هایی بود که مردانی آن‌ها را حراست می‌کردند.^{۲۸} الناصر، شخصاً در محلات و نواحی بغداد سیر می‌کرد و به استراق سمع و استفسار احوال می‌پرداخت و پیوسته کارگزاران او به این سو و آن سو آمد و شد می‌کردند و از کلیات و جزئیات حالات امرا و سلاطین خبر می‌آوردند.^{۲۹}

ج) سیاست الناصر در مقابل اهل کتاب:

در عصر خلافت الناصر، از سوی مقام خلافت نسبت به اهل ذمه سیاست تسامح غالب بود، هرچند گاهی سخت‌گیری‌هایی از جانب خلیفه خاصه از سوی وزیران و عمال حکومتی نسبت به اهل ذمه صورت می‌گرفت، که ضمن درپیش‌گرفتن موضعگیری تسامح‌آمیز نسبت به اهل ذمه، اعمال محدودیت‌ها را می‌توان در اثر جوی دانست که ارکان دولت و صاحب منصبان دیوانی در به وجود آوردن و تحت تأثیر قرار دادن ناصر عباسی در خصوص ایجاد محدودیت‌ها علیه اهل ذمه، بی‌تأثیر نبوده است. البته در این عصر هم چون زمان گذشته مجامع دینی غیرمسلمان در سطح مسلمانان نبودند و در تمام حقوقی که اهل ذمه داده شده، تأکید شده بود، تا موقعی که در ذمه مسلمانان همستند، مقام و منزلت‌شان پایین‌تر از مسلمانان است و خون‌شان کم‌ارزش‌تر است. چنان‌که، محمدبن فضلان که در عهد الناصر، قاضی القضاة و مسئولیت نظارت بر دیوان الجوالی را که به امور مربوط به اهل کتاب می‌پرداخت، داشت و نیز عهده‌دار نظارت بر مراکز مذهبی و فرهنگی بود، در نامه‌ای مفصل به الناصر، او را در خصوص تسامح با اهل کتاب مورد انتقاد قرار داده و او را از این کار نهی می‌کند.^{۳۰}

با آن‌که خلیفه به این نامه التفاتی نشان نداد و همچنان سیاست تسامح را نسبت به مجامع مذهبی غیراسلامی ادامه می‌داد، ولی جو مذهبی حاکم بر جوامع مسلمان چنان بود که برخی فقیهان نسبت به اهل ذمه بسیار سخت‌گیری می‌کردند؛ مانند ابوالعرب اندلسی که موسی‌بن میمون یهودی را تحت فشار بسیار قرار داد که مسلمان شود تا آن‌که قاضی فاضل او را از این کار بازداشت و گفت: مردی که دوست ندارد مسلمان شود شرعاً اسلام او صحیح نیست.^{۳۱}

سیاست خارجی الناصر لدین الله عباسی

سیاست خارجی مجموعه کوشش‌ها، تحرکات و برخوردهایی است که از سوی خلیفه الناصر در برابر دولت‌های مسلمان، مانند، سلاجقه، خوارزمشاهیان، غوریان، زنگیان، ایوبیان و ... صورت می‌گرفت تا اهل ذمه و سیله، ضمن احاطه کامل به سیاست زمان خود و به خدمت گرفتن همه امکانات موجود، به مقام مادی و معنوی خلافت نیرو ببخشد. هدف عمده خلیفه در سیاست خارجی با دول مسلمان، نظارت بر کل دنیای اسلام بود به شکلی که دخالت هرچه بیشتر و درگیری هر چه کمتر صورت پذیرد، هم‌چنین، بوسیله مناسبات آشکار و پنهان با

دولت‌های مختلف، کوشش می‌کرد از نیروهای آماده که چندان زحمتی هم برایش نداشت، به منظور سرکوبی رقبا و سلاطین مخالف در اقصی نقاط جهان اسلام، کمال بهره را ببرد. چنان که خواهیم دید، فعالیت‌های دیپلماسی الناصر، سیاستی آشتی (اصلاح) و گاه سیاست تفتین بود بدین معنی که گاه میان پادشاهانی که با یکدیگر دشمن بودند، صلح و آشتی برقرار می‌ساخت و گاه میان سلاطینی که با هم متحد بودند، تخم کینه می‌پاشید و آنها نمی‌فهمیدند^{۳۲} و با این کار، به ضمن تثبیت قدرت دنیوی خلافت، مقاصد سیاسی خود را در جهان اسلام پیش می‌برد. اینک به بررسی هر دو جنبه از سیاست خارجی الناصر می‌پردازیم:

الف) ناصر و سلجوقیان:

در دوره خلافت الناصر، حکومت سلاجقه عراق و ایران، در دست رکن الدین طغرل سوم (حک: ۴۷۰-۴۹۰ق) بود که در ده سال اول سلطنت به کوشش اتابک ابوجعفر ایلدگز جهان پهلوان در قلمرو فرمانروایی او، رفاه و ثبات سیاسی و امنیت اجتماعی حاکم بود و خلیفه به شیوه دیرینه خلفای پیشین عباسی، نتوانسته بود در تضعیف پایگاه قدرت سیاسی طغرل اقدام مؤثری انجام دهد.^{۳۴} با مرگ اتابک ایلدگز، امرا و بزرگان حکومت در اطاعت از طغرل و قزل ارسلان برادر اتابک ایلدگز، دستخوش منازعات جاننشینی شدند^{۳۵}. گروهی هم چون نورالدین قرآن خوان و سران سپاه در صدد بودند برادر اتابک ایلدگز را به پادشاهی برسانند. در این میان، خلیفه الناصر که ناظر این حوادث بود، جانب قزل ارسلان را گرفت و به منظور حمایت از او، خلعت پادشاهی برای وی فرستاد.^{۳۶} در این وضعیت، طغرل که یکه و تنها مانده بود و در فکر رهایی از تحکم قزل ارسلان بود، در وقت اجرای مراسم عروسی قزل ارسلان با زوجه برادرش، اینانج، از این فرصت استفاده کرد و به همدستی کسانی، گریخت و به طرف سمنان رهسپار شد و سرانجام پس از چند درگیری با قوای اتابک، موفق به استقرار حاکمیت سلجوقی در همدان گردید.^{۳۷} وی که از موضع‌گیری الناصر علیه حاکمیت خویش آگاهی داشت، رسولی به بغداد فرستاد و خواستار مرمت کاخ قدیمی سلاطین سلجوقی در تخت گاه عباسیان گردید؛ زیرا در نظر داشت در وقت حضور در بغداد، در آن جا سکونت نماید. الناصر فرستاده سلطان را بی‌پاسخ برگرداند و پس از رفتن او، دستور داد امارت دارالسلطنه بزرگ سلجوقی را در بغداد ویران کنند و کاخ را با خاک یکسان کرده و نشانه آن را از بین بردند.^{۳۸} در این هنگام، که قزل ارسلان سفیری را نزد خلیفه به منظور کمک او علیه طغرل فرستاده بود، با استقبال گرم

مقام خلافت مواجه شد. الناصر که مترصد چنین ایامی بود با اعزام سپاهی به فرماندهی وزیرش جلال‌الدین ابوالمظفر در حمایت از قزل ارسلان، چند هدف را دنبال کرد. از یک سو، اختلاف و شکاف میان سلاجقه و امیران و اتابک را بیشتر می‌کرد و از سوی دیگر، ضمن تضعیف و تزلزل پایه‌های قدرت آنان، زمینه الحاق قلمرو سلاجقه را به بغداد فراهم می‌نمود. به همین منظور از قزل ارسلان خواست که در منطقه کرمانشاه و دینور به سپاه اعزامی خلیفه بپیوندند و به حاکمیت طغرل پایان دهند. طغرل سوم وقتی از این دسیسه خلیفه آگاهی یافت، پیش از رسیدن سپاه قزل ارسلان و الحاق آن به قوای بغداد، به سپاه خلیفه در دای‌مرچ نزدیک همدان هجوم برد و آنان را شکست داد.^{۳۹} به دنبال این پیروزی، به تحریک سران سپاه و تنی چند از بزرگان به آذربایجان، مقر اصلی اتابک قزل ارسلان برآمد. اتابک از غیبت سلطان سلجوقی استفاده کرد و با حمایت سپاه اعزامی خلیفه الناصر به همدان رفت و ضمن تاراج شهر، به سال ۵۸۴ ق، سنجرین سلیمان‌شاه را به سلطنت رساند. در این اوضاع، حاکم اصفهان یعنی قتلغ اینانج، پسر اتابک محمد، به تحریک خلیفه، ری و زنجان را تصرف کرد و در نبردی سلطان سلجوقی را شکست داد. طغرل که عازم همدان بود به دست قوای قزل ارسلان دستگیر و به فرمان اتابک در قلعه ای در آذربایجان محبوس شد.^{۴۰} بدین ترتیب، قزل ارسلان برای خود دعوی سلطنت کرد و لقب و امتیازات مناسبی به خود داد، اما در سال ۵۸۵ ق، به طرز مرموزی به قتل رسید.^{۴۱} طغرل پس از دو سال حبس و گرفتاری، بر دست یکی از امرای آذربایجان از بند آزاد گردید و به همدان رفت و مجدداً سلطنت خود را احیاء نمود. وی به منظور رهایی از دسیسه‌ها و توطئه‌های مخالفان خاصه الناصر علیه حاکمیت وی در تحریک دشمنان او، به ری لشکرکشی کرد و آن خطه را از چنگ قوای قتلغ اینانج بیرون آورد و ضمیمه سلطنت خویش نمود.^{۴۲} خلیفه الناصر که از همان ابتدا از حاکمیت سلطان سلجوقی بیمناک بود و با وی سر موافقت نداشت، هم قتلغ اینانج را علیه طغرل دائماً به جنگ تحریک می‌نمود و هم خواستار مداخله سلطان علاء‌الدین تکش در مغرب ایران و پایان‌دادن به حکومت سلطان سلجوقی شد. قتلغ اینانج با مداخله سلطان خوارزمی و کمک، قوای او در نبردی در حوالی شهر ری بر سپاه سلجوقی پیروز شد و با هلاکت سلطان طغرل، دولت سلاجقه نیز منقرض گشت.^{۴۳} این واقعه هر چند، به ظاهر به سود خوارزمشاهیان تمام شد، ولی عملاً به نفع دستگاه خلافت بود، چنان که حوادث بعدی نشان داد، قوای خوارزمی نیز

ملعبه مطامع خلیفه بغداد قرار گرفت، مطامعی که از زهر آن، خوارزمشاه تکش و اخلافش نیز در امان نماند و درگیری‌ها، سرانجام از آن اهداف مقام خلافت عباسی شد.

ب) الناصر و خوارزمشاهیان:

الناصر عباسی در دوران خلافت چهل و هفت ساله خود، با سه تن از سلاطین خوارزمشاهی هم عصر بوده است: سلطان تگش (حک: ۵۶۸-۵۹۶ق)، قطب الدین محمد خوارزمشاه (حک: ۵۹۶-۶۱۷ق) و سلطان جلال الدین خوارزمشاه^{۴۴} (حک: ۶۱۷-۹۲۸ق). البته مناسبات سیاسی و دیپلماسی دستگاه خلافت و سلاطین خوارزمیه، به پیش از دوره خلافت الناصر و حکومت علاء الدین تکش باز می‌گردد؛ یعنی دوره ای که اختلاف در میان اعضای خاندان سلجوقی، به خلفای عباسی فرصت داد که در طی سده ششم ق/ دوازدهم م، با همدستی سلطان آتسز خوارزمشاه (۵۲۱-۵۵۲ق) بر قدرت دنیوی خود بیفزایند. این فرایند در ایام خلافت المسترشد (خلافت: ۵۱۲-۵۲۹ق/ ۱۱۱۸-۱۱۳۵م) خاصه المقتفی (خلافت: ۵۳۰-۵۵۵ق/ ۱۱۳۶-۱۱۶۰م)، خلفای لایق عباسی محسوس و آشکار شد و در خلافت دیرپا و پیرومند الناصر (خلافت ۵۷۵-۶۲۲ق/ ۱۱۸۰-۱۲۲۵م) خصوصاً مشخص گردید. خلیفه المقتفی، علاوه بر پیشوایی معنوی و مذهبی، جنگاوری کارآمد و نیرومند بود. وی در دوره خلافتش، سپاهی از غلامان ارمنی و یونانی آراست، ولی در این سپاه ترکان را وارد نکرد؛ زیرا آن‌ها را قابل اعتماد نمی‌دانست. وی توانست بارها در برابر سلاطین سلجوقی مقاومت کند و هنگامی که سلطان مسعود سلجوقی در گذشت و دوره ای از تفرق و پراکندگی شدید در میان دودمان سلجوقی در پی آمد، نفوذ خلافت را بر سراسر نواحی جنوبی و مرکزی گسترش داد و این گسترش نفوذ خلافت از اوایل سده چهارم ق/ دهم م، بدین سو، بی سابقه بود. وی پیرومندانه به اثبات حقوق دنیوی مقام خود پرداخت^{۴۵}. ابن اثیر در ذکر وفات خلیفه این گرایش را چنین جمع بندی می‌کند: «وی اولین خلیفه ای بود که از زمان ظهور دیلمیان (آل بویه) منفرداً بر عراق فرمان راند، و نیز اول خلیفه ای بود که از هنگام تحکم غلامان به خلفا تا این زمان، مگر به احتمال المستنصر، دستگاه خلافت سپاه و اصحابش را با قدرت تمام تحت امر خویش داشت.^{۴۶}» این خلیفه، در تمامی بلاد شبکه ای از جاسوسان و منهیان داشت و در عرصه سیاست از امرای ترک ولایات پشتیبانی می نمود و از آن‌ها به منزله مهره ای در برابر سلاطین سلجوقی بهره برداری می کرد؛ چنان که با اعزام رسولانی به

گرگانج، دارالملک خوارزمشاهیان، از اتسز خوارزمشاه خواست قلمرو سلطان سنجر سلجوقی را در خراسان مورد تعرض قرار دهد و مانع توجه و دخالتش در مغرب ایران شود. سلطان اتسز خوارزمشاه نیز به منظور پایه گذاری سیاست مستقل اخلاف خود و تثبیت و تأمین موقعیت سیاسی - نظامی خویش و مشروع بخشیدن به سیاست توسعه طلبانه اش جهت نفوذ در خراسان به خواسته های خلیفه جامه عمل پوشاند.^{۴۷} سیاست دستگاه خلافت عباسی با جلوس خلیفه الناصر و مناسبات دیپلماسی او با سلاطین خوارزمشاهی علیه حاکمیت سلاطین سلجوقی دنبال شد. در واقع با جلوس ناصر بر سریر خلافت، با سیاست تفتین وی، خلیفه شخصیت اصلی و درجه اول دیپلماسی و سیاست شرق جهان اسلام گردید. وی به منظور پایان دادن به سیادت دودمان سلجوقی درحوزه عراق و مغرب ایران، هم چون اسلاف خود، رسولانی به دارالملک خوارزم فرستاد و خواستار مداخلات نظامی سلطان علاء الدین تکش بر ضد سلطان سلجوقی در مغرب ایران شد. سلطان خوارزمی نیز با استفاده از این فرصت برای بنا نهادن یک حکومت نیرومند به منظور یکپارچه سازی غرب ایران، در سال ۵۹۰ ق / ۱۱۹۴ م به خواسته الناصر پاسخ مثبت داد و در سه فرسخی شهر ری در مصاف با طغرل سوم، آخرین حکمران سلجوقی پیروز شد و شهرهای اصفهان و همدان را به گرگانج، مرکز امپراتوری خوارزمی در آورد.^{۴۸} خوارزمشاه بدنبال این پیروزی، برای استقرار دولت خوارزمی، در حوالی همدان، کوشکی در بین « دزج و قاسما باذ» بنا کرد و به مدت یک ماه به تنظیم و تنسيق امور حکومت پرداخت و ضمن واگذاری عراق عجم به پسرش یونس خان به دارالملک خویش بازگشت.^{۴۹}

الناصرلدين الله عباسی، با مراقبت از اوضاع جاری مغرب که پیروزی خوارزمشاه را مدیون حمایت و نفوذ نهاد خلافت می دید، نمی خواست استقلال جدید خویش را با پیدا شدن یک رقیب تازه ای از دست دهد، از این رو، از به رسمیت شناختن او به عنوان «سلطان عراق» (عراق عجم)، خودداری ورزید.^{۵۰} و متعاقب آن به منظور تأمین اقتدار و حاکمیت سیاسی دارالخلافه بر عراق عجم، علیه حکومت خوارزمی به هر نحو ممکن به فعالیت پرداخت و کوشید حاکمیت بلاد مزبور را تابع مقام خلافت در بغداد نماید.^{۵۱} بدین منظور، سپاهی تحت فرماندهی ابن قصاب همراه با قتلغ اینانج را مأمور فتح خوزستان نمود. یونس خان و فرمانده کل قوای خوارزم، میاجق که در مقابل تحرکات نظامی دستگاه خلافت تاب مقاومت نیافتند به

طرف دامغان، بسطان و گرگان عقب نشینی کردند. بدنبال این واقعه، سلطان تکش با کیاست و رفتار مدبرانه با تلاش فراوان، ضمن بازپس گیری عراق عجم از قوای عباسیان، در برابر دسائس و توطئه های خلیفه بغداد مقاومت ورزید^{۵۲} و جهت گسترش قدرت و نفوذ سیاسی دولت خویش با اعزام رسولانی به بغداد، خواستار همان حقوق سیاسی-تاریخی سلاطین سلجوقی گردید و از خلیفه عباسی خواست که برای استقرار سلطان خوارزمی در بغداد، دارالسلطنه آن به منظور استقرار نماینده دولت خوارزمی ترمیم و تعمیر، و خطبه به نام خوارزمشاه خوانده شود.^{۵۳} در این میان، خلیفه الناصر که با ارسال رسولانی نزد سلاطین غوری در غزنه، خواستار هجوم آنان به شهرهای خراسان شده بود، و از این کار نتیجه ای عایدش نگشته بود، به ناچار به منظور رهایی از هجوم قوای خوارزمی به بغداد، در مقابل خواسته خوارزمشاه تسلیم شد و «منشور سلطنت ممالک عراق و خراسان و ترکستان» را همراه تشریفات فاخر و صلوات وافر برای سلطان خوارزمی فرستاد.^{۵۴} (۵۹۵ ق / ۱۱۱۹م)

با در گذشت سلطان تکش در سال ۵۹۶ ق، و جلوس فرزندش، قطب الدین محمد (۵۹۶-۶۱۷ ق) بر تاج و تخت پادشاهی، خلیفه الناصر نظر به اختلاف و منازعه جانشینی سلطان جدید خوارزم با هندوخان فرزند ملکشاه بن تکش، کلیه سلاح های سیاسی-دینی خود را علیه حاکمیت دولت خوارزمی به کار برد و از وزن و اعتبار معنوی خود بر ضد خوارزمشاهیان استفاده کرد. وی برای تحکیم نفوذ و سلطه خلافت بر عراق عجم، با متهم ساختن سلاطین خوارزمی به بی دینی و با استفاده از موقعیت مادی و معنوی برخی از علمای شهر، مانند «ابن الخطیب» و «ابن الربیع» توده های مسلمان و دولت های هم جوار را علیه آنان برانگیخت^{۵۵} و با اتهام «طاغی، سرکش و بغی» به آنان، موقعیت اجتماعی و سیاسی دولت خوارزمی را تضعیف و جنگ و نبرد با آنان را قانونی و مشروع جلوه داد.^{۵۶} هم چنین، برای از بین بردن اقتدار و حاکمیت علاء الدین محمد در عراق عجم و ساقط نمودن هستی نظام خوارزمی، باخان قراختای علیه او متحد شد و با اعزام فقیه شافعی، شیخ مجد الدین ابوعلی یحیی و فرستادن نامه های پی در پی به غزنه و فیروزه کوه، از سلاطین غور خواست، گرگانج، دارالملک خوارزمشاهیان را به اشغال در آورند.^{۵۷} در این اوضاع، سلطان محمد با اتکا به نیروهای رزمی متشکل از اقوام «اورانی، قنقلی و قپچاق» خاصه ترکن خاتون که به طور مداوم با وارد ساختن هم نژادان خود در خوارزم که توان رزمی ارتش خوارزمی را بالا می برد^{۵۸}، و با

حمایت های مادی و معنوی دانشمند و متکلم برجسته بارگاه خویش، شهاب الدین خوارزمی، از سرزمین اجدادی خویش دفاع کرد و با نقش برآب کردن توطئه های دستگاه خلافت، اقتدار و حاکمیت نظام خوارزمشاهی را در خراسان تثبیت کرد و با برافراشتن پرچم جهاد علیه کفار ختای حاکمیت آنان را در ماوراء النهر برانداخت و در نبرد با غوریان، که اهرم قدرت و سیاست های ضد خوارزمی نهاد خلافت در بخش شرق ولایات اسلام بودند، پیروز شد^{۵۹} و زمانی که بلادغور بویژه غزنه را در سال ۶۱۱ ق / ۱۲۱۴ م، تسخیر کرد در خزانه آنان منشورهای دارالخلافه را به دست آورد مشتمل بر تقبیح کردار و حرکات سلطان و تشویق و تحریک خان ختای و غوریان در براندازی حکومت خوارزمشاه؛ سلطان محمد این اسناد و دلایل را تا فراهم شدن فرصت لازم برای لشکرکشی به بغداد نزد خود نگه داشت^{۶۰}.

در این اوضاع، خلیفه الناصر در راستای تأمین اقتدار و حاکمیت دستگاه خلافت در عراق عجم، با دشمن دیرینه اسلاف خویش، اسماعیلیه متحد شد^{۶۱}. و زمانی که جلال الدین حسن به منظور اثبات خلوص نیت به اسلام رسمی، مادرش را با کاروانی بزرگ به سفر حج روانه ساخت، کاروان و علم اسماعیلیه را جهت تحقیر و تنزل مقام سلطان محمد، جلوتر از حجاج خوارزمی قرار داد^{۶۲}، و بوسیله فدائیان امام اسماعیلیه، سیف الدین اغلمش را که «مقیم رسم خطبه و مظهر طاعت سلطان [خوارزمشاه] بود» در وقت استقبال از حجاج خوارزمی، به قتل رساند^{۶۳}. هم چنین، الناصر به موجب اختلاف با امیر مکه به نام قتاده، از روی اشتباه، برادرش را توسط اسماعیلیه به قتل رساند و با این کار باعث بروز بلوای بزرگی در عالم اسلام شد^{۶۴}.

تمامی این جریان ها همراه با اسناد و شواهد موجود برای سلطان خوارزمی دلایل کافی در اثبات بی کفایتی و جاه طلبی الناصر، و فرصت مناسبی برای خوارزمشاه بود که در برابر برتری جویی ها و زورگویی های او بایستد و دستگاه خلافت را رسماً تحت سیطره خود در آورد^{۶۵}؛ بدین منظور، خوارزمشاه در گرگانج، جلسه ای متشکل از علما، رجال و پیشوایان دینی ترتیب داد و طی آن با وجود اسناد و شواهد کافی، تمام اقدامات توطئه آمیز نظامی - سیاسی الناصر را بر شمرد و اظهار داشت خلفای عباسی از جهاد و نبرد علیه کفار و ارشاد و دعوت آنان به اسلام و محافظت از ثغور و سرحدات ممالک اسلامی که نه تنها بر اولوالامر واجب است بلکه ضرورت تمام داد، سرباز زده‌اند و نسبت به بزرگترین رکن اسلام یعنی جهاد، اهمال ورزیده اند. در نتیجه سلطانی که اوقات خود را مجاهدت در راه دین، پاسداری از مرزها،

برکندن گمراهان و دعوت کافران به دین حق صرف کرده، سزاوار است چنین امامی را که نسبت به مسئولیت بزرگ امامت تغافل ورزید، عزل نماید. علاوه بر این، خلفای عباسی شایسته خلافت نیستند. سادات حسینی مستحق خلافت اند و خاندان عباسی آن را به ناحق غصب کرده اند. بدین ترتیب، خوارزمشاه از علمای حاضر در جلسه، برای عدم مشروعیت امامت الناصر و استحقاق خلافت علویان فتوا گرفت و با یکی از سادات بزرگ بارگاه اش در خوارزم، «سید علاء الملک ترمذی» به عنوان رهبر معنوی و روحانی عالم اسلام بیعت کرد و نام الناصر را در تمام ممالک خوارزمشاهی برانداخت و با این اندیشه، به طرف بغداد روان شد.^{۶۶} اما در اثنای پیشروی و عبور از گردنه اسد آباد قوای خوارزمی گرفتار وزش باد، بوران و برف شدید شد و اکثر نیروهای سلطان از دست رفت و خوارزمشاه مجبور به بازگشت گردید.^{۶۷} با آن که خوارزمشاه در اثر یک حادثه طبیعی به مقصود خویش نرسید، ولی از مبارزه با دستگاه خلافت پشیمان نگشت^{۶۸} و تصمیم گرفت با فراهم ساختن نیروی رزمی و تجهیزات نظامی در سال دیگر به بغداد لشکر کشی کند که البته به علت تحریکات و سیاست توطئه آمیز الناصر در برانگیختن مغولان علیه ممالک خوارزمشاهی جهت رهایی از این خطر عظیم، نتوانست اقدام مؤثر انجام دهد.^{۶۹} با این کار، هر چند الناصر عباسی از خطر حکومت خوارزمشاهی رهایی یافت، اما سرانجام در چند دهه بعد، باعث فروپاشی نهاد خلافت عباسی، برای همیشه در عالم اسلام گردید.

پس از مرگ سلطان محمد خوارزمشاه، الناصر با فرزند وی، سلطان جلال الدین خوارزمشاه روبرو گردید و ادامهٔ عدوات ها و دسیسه‌ها پیشین از سوی خلیفه با خوارزمیان همه چنان پی گرفته شد. در این دوره، خلیفه بغداد، با براق حاجب که دست نشانده دولت خوارزمشاهیان بود، و در عصر جلال الدین، او را علیه سلطان خوارزمی تحریک کرده بود، متحد گشت و با این کار، مانع دست یابی سلطان به کرمان و رسیدن قوای کمکی به او در مقابل هجوم مغول شد.^{۷۰} سلطان جلال الدین که از حمایت براق حاجب مایوس گشته بود، تصمیم گرفت با اعزام رسولی به بغداد، خلیفه را در خصوص پیشروی مغول به ممالک اسلامی آگاه و با کمک قوای خلافت، مانع هجوم مرگبار آنان در سرزمین های اسلامی گردد. الناصر، نه تنها دعوت سلطان خوارزمی را نپذیرفت، بلکه به دلیل کینه های گذشته و بیم از دست دادن خوزستان، لشکری با بیست هزار نفر به جنگ جلال الدین فرستاد و از سلاطین عصر، مانند

مظفرالدین کوکبری، فرمانروای اربل نیز خواست تا او نیز ده هزار سپاه به جنگ با خوارزمیان بفرستند.^{۷۱} رفتار خشن و برخورد خصمانه الناصر، سلطان جلال الدین را بر آن داشت تا جواب دندان شکنی به دستگاه خلافت بدهد. الناصر که از تصمیم مقابله سلطان خوارزم به منظور تصرف خوزستان آگاهی داشت، به منظور تضعیف و تزلزل در ارکان قدرت او، با ایغان طائسی، داماد سلطان خوارزمی تماس برقرار کرد و او را فریفت تا به همدان حمله کند و در صورت پیروزی، حکومت آن خطه را به دست گیرد. ایغان طائسی شرایط خلیفه را پذیرفت و بلافاصله به راه افتاد. جلال الدین با شنیدن این خبر، به سرعت خود را به ایغان طائسی رساند و مانع اقدام و تحرک و فتنه‌گری او شد. وی که تاب مقاومت را در خود ندید با وساطت همسرش - خواهر سلطان جلال الدین - از خوارزمشاه خواست که عذر او را بپذیرد. سلطان جلال الدین نیز با توجه به وضعیت نابسامان سیاسی و فشار دوردور مغولان، از خطای او درگذشت و با همدستی او به خوزستان هجوم برد و آن ایالت را از دست عمال خلیفه آزاد کرد. این واقعه نیز، بر شدت دشمنی‌ها و کینه‌های گذشته افزود و خلیفه بغداد با سیاست توطئه‌آمیز خویش و احاطه بر سیاست جهان اسلام، سد راه قوای خوارزمی در کارهای سیاسی و نظامی گردید و راه را برای حملات پی در پی مغولان بیش از گذشته هموار کرد.^{۷۲}

ج) ناصر و اسماعیلیان:

در میان دولت‌هایی که تنها با نیروی نظامی مستقیم برپا بودند اسماعیلیان یا فدائیان اسماعیلیه، استثنای جالب و رشک‌انگیزی بودند. رویدادی که موجب شور و هیجان زیادی در عالم اسلام گردید، پیروزی خلیفه الناصر در بازگرداندن اسماعیلیان ایران و سوریه به آغوش مذهبی و شریعت سنت بود. خداوند الموت، جلال الدین حسن سوم پسر محمد در سال ۶۰۸ ق/ ۱۲۱۱ م.، قوانین شرعی و مذهب سنت را در نواحی تحت فرمان خود دوباره برقرار کرد، مساجدی برآورد، کتب الحادی را سوزاند، سپس نزد خلیفه و دیگر ممالک اسلامی سفرائی اعزام داشت و ضمن اعلام پذیرش اسلام رسمی، در صدد برآمد با آنان خاصه دستگاه خلافت عباسی مناسبات سیاسی برقرار نماید.^{۷۳} بدنبال این حرکات، پیش از همه، خلیفه الناصر حکم بر مسلمانی وی صادر کرد و با علاقه و صمیمانه از وی استقبال کرد و ضمن فتوایی مبنی بر پذیرش اسلام حسن سوم، القابی برای وی فرستاد که به گفته با سورت، «هیچ یک از خداوندان سابق الموت از چنین القابی برخوردار نبودند.»^{۷۴}

جلال الدین حسن که اکنون به نومسلمان مشهور شده، کم کم در مسائل سیاسی عراق و نیز بیشتر در سیاست خلیفه بغداد نقش مهمی پیدا کرد. ناصر عباسی، به کمک اتابک مظفرالدین اوزبک و جلال الدین حسن اتحاد سه گانه ای جهت از میان برداشتن منگلی، نماینده دولت خوارزمی به وجود آورد. این اتحاد بیشتر به دنبال تهدیدی تشکیل شد که از جانب منگلی نسبت به امیر اوزبک بن پهلوان، فرمانروای آذربایجان صورت گرفته بود.^{۷۵} در این اتحاد، از سوی خلیفه بغداد مقرر گشته بود که پس از پیروزی بر منگلی، قلمرو وی یعنی اصفهان، همدان، ری و توابعه آن میان الناصر، امیر اوزبک و جلال الدین حسن تقسیم شود.^{۷۶} علاوه بر این، جلال الدین حسن گروهی از فدائیان اسماعیلیه را هم در اختیار الناصر قرار داد و خلیفه از هر کسی که رنجیده خاطر یا بیمناک می شد، آن متهوران را به قتلش مأمور می کرد، از جمله کسانی که به فرمان خلیفه بغداد به وسیله فدائیان اسماعیلیه کشته شد، سیف الدین اغلمش بود.^{۷۷} به گفته جوینی، بخشی از اختلافات میان سلطان علاء الدین محمد و خلیفه بجهت ارتباط یافتن خلیفه با اسماعیلیان و قتل یکی از وابستگان سلطان محمد بدست فدائیبانی بوده است که بخدمت خلیفه فرستاده شده بودند.^{۷۸}

میزان تقرب جلال الدین حسن نومسلمان با خلیفه بغداد به حدی بود که الناصر در وقت سفر مکه مادر امام اسماعیلی، به منظور اثبات خلوص نیت به اسلام رسمی، چنان او را مورد استقبال قرار داد که موجب رنجش برخی از سلاطین بزرگ عصر قرار گرفت.^{۷۹} و حتی تنی چند از امرای ایوبی و رؤسای مکه نیز از این عمل خلیفه ناراحت شدند که البته با دخالت الناصر به کاروان حج اسماعیلیه اجازه انجام مناسک حج داده شد.^{۸۰} الناصر نه تنها نومسلمانی جلال الدین حسن را یک واقعه بزرگ تلقی کرد، بلکه تلاش نمود تا همه جا بر مسلمانی او و مرعی داشتن تمام حقوق مسلمانان درباره اسماعیلیان فتوی نوشتند. این اقدامی بود که از یک خلیفه به عنوان مرجع رسمی که از این تغییر کیش بهره مند می شد، انتظار می رفت؛ اما بدون تردید، مداخله وی در مورد ازدواج جلال الدین حسن در گیلان^{۸۱} و نیز حرمت بیش از اندازه ای که دستور داد تا در سفر حج، در مورد مادرش صورت پذیرد، کاری بیرون از وظیفه بود؛ در واقع، خلیفه بغداد از این کار در جهت منافع خود سود جست و با کمک آن در برابر دشمن مشترک یعنی سلطان محمد خوارزمشاه، پایگاهی مستحکم بنا نمود. اسماعیلیه نیز از این پیوند

و برقراری مناسبات سیاسی با دستگاه خلافت، از حالت انزوا درآمد و باعث شد جهان اسلام به دستگاه اسماعیلیه به چشم بیگانه ننگرد.

د) الناصر و اتابکان فارس:

اتابکان زنگی فارس یا اتابکان سلغری، یازده تن بودند که در فاصله سال‌های ۵۴۳ق / ۱۱۴۸ م، تا ۶۸۱ق / ۱۲۸۲ م، بر فارس حکومت کردند^{۸۲}. سه تن از این اتابکان، یعنی اتابک مظفرالدین تکه یا دگله (حک: ۵۷۰-۵۹۴ق)، اتابک قطب الدین طغرل (حک: ۵۹۱-۶۰۱ق) و اتابک سعد اول (حک: ۶۰۱-۶۲۳ق) با خلیفه الناصر عباسی هم عصر بودند؛ که در این میان، در متون تاریخی، بیشتر به روابط اتابک سعد با خلیفه بغداد اشاره شده و نسبت به دو اتابک قبلی، گزارش قابل توجهی در تاریخ به دست نیامده است. به گفته ابن اثیر، در سال ۶۰۷ق، قطب الدین سنجر، حکمران خوزستان نسبت به خلیفه الناصر نافرمانی کرد و از اطاعت فرمان خلیفه سرپیچی نمود. خلیفه از وی خواست که به بغداد بیاید، اما قطب الدین توجهی به خواسته خلیفه نکرد و در نظر داشت در خوزستان به طور مستقل فرمانروایی نماید تا این که الناصر به مویدالدین نایب الوزارة خویش و عزالدین بن نجاح دستور داد تا با لشکریان بغداد به خوزستان بروند و او را از آن جا بیرون کنند^{۸۳}. قطب الدین به محض آگاهی از هجوم لشکریان الناصر، خوزستان را به عزم شیراز، دارالملک اتابکان سلغری ترک کرد و به فرمانروای آن، ابوشجاع مظفرالدین سعدبن زنگی پیوست و از او کمک خواست. سپاه اعزامی بغداد که بدون برخورد با مانعی، خوزستان را متصرف شده بود، روانه ارّجان شد و در نظر داشت به شیراز نیز به دلیل پناه دادن به سنجر هجوم برد، اما به دلیل فرا رسیدن زمستان در منطقه ای ارّجان توقف کرد و از آن جا، سفیری نزد اتابک زنگی فرستاد و خواستار تسلیم سنجر شد^{۸۴}. سرانجام پس از گفت و گوهای فراوان، اتابک، قطب الدین سنجر را تسلیم مویدالدین کرد و از آنان خواست که به وی آزاری نرسانند. به گفته مورخ مزبور، اتابک سعد دارائی قطب الدین سنجر و خزانه و چارپایان او و چیزهای دیگری که او و یارانش داشتند ضبط کرده، سپس آن‌ها را روانه بغداد نمود. وقتی سنجر به نزد موید الدین و عزالدین، فرماندهان سپاه خلیفه رسید، چیزی همراه وی نبود و دارائی او را از اتابک درخواست کردند، او هم مقدار کمی از آن را برای آن‌ها فرستاد^{۸۵}.

ر) الناصر و غوریان:

به دنبال اختلاف و دشمنی دیرپائی که بین خلیفه و دولت خوارزمی وجود داشت، الناصر در جستجوی یآوری بود تا وی را در برابر پیشروی سلاطین خوارزمشاهی در مغرب ایران و عراق یاری و کفایت کند و منظور خویش را در غوریان یافت و سیاست خویش را باغوریان بر مبنای کمک آنان نسبت به وی در برخورد او با خوارزمشاهیان بنیاد نهاد و بدین منظور با معماران دودمان سیاسی غوری، یعنی غیاث الدین محمد، سلطان بزرگ در فیروزه کوه و معزالدین محمد، حکمران غزنین دست دوستی و اتحاد داد و میان بغداد و فیروزکوه و غزنین رسولانی رد و بدل گشت.^{۸۶} دستگاه خلافت از نفوذ معنوی برخی علمای دربار غوریان نیز در شرق عالم اسلام استفاده کرد و آنان را برانگیخت تا در مسجد جامع شهر، که جمع کثیری از توده های مردم حضور می یافتند، سلاطین خوارزمی را نظر به مخالفت آنان با سیادت مادی و معنوی نهاد خلافت، به یاغی گری و کفر متهم سازند و با این کار، ضمن تضعیف موقعیت اجتماعی و سیاسی خوارزمیان، جنگ و نبرد با آن ها را قانونی و مشروع جلوه دهند.^{۸۷}

هم چنین خلیفه الناصر سلاطین غور را به سلک یکی از طرایق جوانمردی که مجموعاً به فتوت معروف بود، در آورد و با این کار در نظر داشت قدرت دنیوی و معنوی جهان اسلام را به خلیفه باز گرداند.^{۸۸} وی که خلیفه ای زیرک و هشیار بوده جاه طلبی ها و مقاصد غوریان در خراسان را به مثابه و زنه مقابلی در برابر خوارزمشاهیان، که پیشروی آن ها در مغرب ایران نگرانی عمیقی در بغداد ایجاد کرده بود، دامن می زد. چنان که در سال های پایانی حکومت سلطان تکش که در مقابل خواسته تاریخی خوارزمشاه مبنی بر ذکر نام سلطان در خطبه، با ارسال رسولانی به غزنه و فیروزه کوه، از غوریان به منظور تصرف شهرهای خراسان و ممانعت از این کار خوارزمشاهیان استفاده کرد. غیاث الدین محمد که مترصد چنین ایامی بود، ضمن اعزام رسولانی نزد تکش، از تمرد وی از خلیفه به شدت انتقاد کرد و متعاقب آن در پی فرمان خلیفه به شهرهای خراسان حمله برد. سلطان تگش با استمداد از قراختایان متفقاً علیه غوریان وارد عمل شد که نتیجه آن، پیشروی غوریان در شهرهای مرو، سرخس، نسا، ابیورد، توس و نیشابور بود.^{۸۹} با مرگ سلطان تکش در سال ۵۹۶ ق، و جلوس علاء الدین محمد تاج و تخت پادشاهی که با تأخیر انجام شده بود و سبب آن هم منازعه بر سر جانشینی بود، بار دیگر الناصر به منازعه و دشمنی که با خوارزمشاهیان داشت، برآمد و سلاطین غوری را علیه دولت

خوارزمی برانگیخت و در نظر داشت هستی این دولت را ساقط نماید. غوریان که اهرم اجرای سیاست های خلیفه الناصر عباسی بودند، در پی تحقق اهداف توسعه طلبانه و توطئه آمیز بغداد، بسیاری از شهرهای خراسان را متصرف و حتی گرگانج، دارالملک خوارزم را نیز به محاصره گرفتند.^{۹۰} سلطان محمد به واسطه غرقاب کردن روستاهای خوارزم پیشروی سپاهیان غوری را غیرممکن ساخت و با کمک عثمان بن ابراهیم، فرمانروای قراخانی سمرقند قراختیایان که در رأس آن فرماندهی چون تاینگو، صاحب طراز بودند، غوریان را از خوارزم بیرون راند و متعاقب آن در نبردی بزرگ در اندخود، بر کرانه جیحون، غوریان را شکست داد و آنان را از شهرهای خراسان بیرون راند.^{۹۱} در پی کشته شدن سلطان معزالدین به دست اسماعیلیه (۶۰۲ق/۱۲۰۶م)، امپراتوری غوری منزوی شد^{۹۲} و سلطان محمد به سبب بروز منازعات جانشینی میان آنان به قلمروی آنان حمله برد و زمانی که به بلاد غور خاصه غزنه دست یافت، در خزانه سلاطین غوری، منشورهای دارالخلافه را به دست آورد مشتمل بر تقبیح کردار و حرکات سلطان و تشویق و تحریک خان ختای و غوریان در برانداختن دولت خوارزمشاهیان^{۹۳}؛ بدین ترتیب، نقش خلیفه الناصر در اشغال خراسان و خوارزم و استرداد آن ها از غوریان به خوبی آشکار گشت؛ باری این تحریکات و سیاست های تفتینی دستگاه خلافت در نهایت به انقراض سلسله غوریان به دست خوارزمشاهیان منجر گشت.^{۹۴}

ز) ناصر و زنگیان:

سیاست الناصر در برخورد با دودمان سیاسی زنگی براساس تأیید آن ها بود و مایل بود در منطقه قلمرو آن ها صلح و آشتی برقرار باشد^{۹۵}؛ از جمله آن که در سال ۶۱۵ق/۱۲۱۸م، پس از مرگ ملک قاهر، بدرالدین لؤلؤ به انجام کارهای نورالدین برخاست و او را برای فرمانروایی در قلمرو پدرش بکرسی نشاند، آن گاه کسی را به حضور خلیفه الناصر عباسی فرستاد و از او برای نورالدین فرمان حکومت، مقام و خلعت خواست. پس از گذشت چند روز، خلیفه فرمان حکومت موصول برای نورالدین و فرمان نظارت در کارهای او برای بدرالدین لؤلؤ فرستاد.^{۹۶} در سال ۶۱۶ق/۱۲۱۹م، میان بدرالدین لؤلؤ و فرمانروای زنگی در پای قلعه عقر حمیدیه جنگی رخ داد که نتیجه آن شکست سپاهیان زنگی و عزیمت او به سوی اربل بود؛ لشکریان بدرالدین بجای اول خود بازگشتند و سپس فرستادگان خلیفه الناصر و رسولان ملک اشرف

برای تجدید پیمان صلح گرد آمدند و در حضور این فرستادگان با هم صلح و سوگند یاد کردند.^{۹۷}

س) ناصر و ایوبیان:

خلیفه بغداد در مجموع دوران خلافتش، از آغاز با سلاطین ایوبی، سیاستش بر مبنای پیوندهای دوستی و حسنه بود. زیرا ایوبیان نیز هم چون اتابکان زنگی بهترین و محکم ترین سد دفاعی جهان اسلام در مقابل مهاجمان صلیبی بشمار می رفتند و اینان بودند که ضربه سختی بر صلیبیان وارد ساختند.^{۹۸}

پس از جلوس الناصر بر سریر خلافت، اعیان برای تهنیت به حضور وی رسیدند و از جمله آنان، ضیاء شهرزوری بود که بخاطر تهنیت از سوی صلاح الدین ایوبی به حضور وی رسید. صلاح الدین در جمعه اول از محرم سال ۵۷۵ ق، خطبه به نام خلیفه عباسی، الناصر کرد و سکه به نام او زد. خلیفه بغداد او در سال ۵۷۶ ق، خلعت ها و هدایایی را به همراه سفیرانی نزد صلاح الدین فرستاد و صلاح الدین خلعت خلیفه را در دمشق به تن کرد و شهر را بخاطر وی تزئین نمود که این روز در تاریخ معروف است.^{۹۹}

در سال ۵۸۱ ق، صلاح الدین ایوبی، ضیاء الدین شهرزوری را نزد خلیفه بغداد فرستاد تا وی را از نیت خویش مبنی بر محاصره موصل آگاه نماید و انگیزه وی از این کار، به اطاعت درآوردن موصلیان از الناصر بود که خلیفه با وی موافقت نمود. صلاح الدین وقتی بیت المقدس را در سال ۵۸۳ ق از چنگ صلیبیان بیرون آورد، دستور داد خطیب جمعه پس از ادای دو خطبه، ابتدا برای الناصر، خلیفه بغداد درود فرستد سپس برای سلطان ایوبی دعا کنند.^{۱۰۰}

خلیفه هر از چندگاه که موقعیت اقتضا می کرد به صلاح الدین نکاتی را گوشزد می کرد و او را مورد ارشاد خویش قرار می داد، از جمله وقتی صلاح الدین در واقعه حطین به پیروزی دست یافت، جوانی بغدادی را که از نظر ناصر درخور سفیر ایوبیان نبود، جهت ارسال خبر فتح و پیروزی فرستاده بود که این امر خوشایند خلیفه نشد و در نامه ای به صلاح الدین متذکر شد که البته سلطان ایوبی عذرخواهی کرد و گفت که در این خصوص تعمّد و قصد سوئی در نظر نبوده است. خلیفه عباسی هم چنین به صلاح الدین اعتراض کرده بود که لقب الناصر را برای خود برگزیده است تا خود را هم چون مقام خلیفه بپندارد. صلاح الدین ایوبی با اعزام رسولی نزد خلیفه بغداد، اعلام کرد که لقب الناصر در روزگار خلیفه مستضی و از سوی

ارکان دولت و خلافت صورت گرفته است در صورتی که امیرالمؤمنین مرا لقبی دهد از این لقب عدول نخواهد کرد^{۱۰۱}.

خلیفه الناصر، در سال ۵۸۶ ق / ۱۱۹۰ م، محموله هایی از مواد آتشنا به همراه نیزه اندازان و گلوله آتشین اندازان و کاوشگرانی که هر کدام در کار خود از مهارت خاصی برخوردار بودند، برای صلاح الدین فرستاد و همراه این همه بیست هزار دینار نیز جهت کمک به او ارسال کرد. علت این کار الناصر، آن بود که خود یارای تدارک برای سپاه اسلام را در نبرد صلیبیان در خویش نمی دید و زمانی که ترس تهدید مغولان بگوش رسید. ناصر سراسیمه با عجز از ایوبیان کمک طلبید^{۱۰۲}.

با مرگ صلاح الدین در سال ۵۸۹ ق، خلیفه جانب ملک عادل را گرفت و برای عادل و فرزندانش خلعت ها و سراویل فتوت فرستاد. وقتی الملک العادل، بر صلیبیان مسلط شد به خلیفه نامه نوشت و به او بشارت فتح داد. رسول ایوبیان درحالی که شیخ شهاب الدین شهر زوری به همراه وی و به عنوان رسول خلیفه و سنقر سلحدار در معیت او قرار داشتند، بازگشت که برای سلطان ایوبی و فرزندانش خلعت ها و هدایای فراوانی آورده بود. رابطه میان سلطان ایوبی و خلیفه آن قدر بالا گرفته بود که خلیفه از سلطان ایوبی خواست برایش سلاح بخرد تا قلعه های خوزستان را با آن ها پر کند. سلطان نیز سلاح را فرستاد و از خلیفه مبلغی دریافت نکرد^{۹۳}.

بدنبال شکستی که جلال الدین خوارزمشاه بر قشتمر وارد کرد و او را تا دقوقا راند و آن جا را غارت کرد، سلطان خوارزمی پس از این رویداد، نامه ای برای الملک المعظم، عیسی بن عادل ایوبی، فرمانروای دمشق فرستاد و اظهار کرد؛ خلیفه موجب هلاک پدرم، سلطان محمد و عامل هجوم مغولان به سرزمین های اسلامی شده و در نامه هایی که او برای ختانیان فرستاده ، مژده پیروزی بر سرزمین های ثروتمند مسلمانان را داده بود، از این رو چنان چه با من متحد شوی، به اتفاق قصد خلیفه الناصر نمائیم. سلطان ایوبی، ضمن مخالفت با خواسته وی، اعلام کرد: «من علیه هر کس با تو هستم، جز خلیفه که او امام مسلمین است»^{۱۰۴}.

نتیجه‌گیری:

عباسیان از نیمه دوم قرن ششم ق/ دوازدهم م، پیروزمندانه در پی اثبات حقوق دنیوی مقام خلافت بودند. دو قرن استیلای آل بویه و سلاجقه این عقیده را قوت داد که نیروی خلیفه نیروی صرفاً روحانی و معنوی است، و امور دنیوی را باید به سلطانی سپرد که دارای قدرت فائقه نظامی و سیاسی وقت است، اما در عصر خلافت الناصرالدین الله با این فکر مبارزه شد. وی سپاه زیادی استخدام کرد و در تمامی بلاد اسلامی شبکه‌ای از جاسوسان و منہیان به راه انداخت. در زمینه معنوی و اخلاقی از گروه فتوت بهره برداری کرد و خود عضو طریق جوانمردی گردید و با این کار، دسته‌های فتوت را به رسمیت شناخت و سلاطین و امیران جهان اسلامی را به عضویت این رشته در آورد و خود پیشوای طریقه فتوت گردید و به این طریق اهل سنت و شیعیان را به هم پیوند دارد. در عرصه سیاست، توجه چندانی به مصر و شام نداشت و در واقع با اتحاد با اتابکان زنگی و ایوبیان، مبارزه با جنگجویان صلیبی را به آنان وا گذاشت و با این کار نفوذ خلافت را در آن ولایات استقرار بخشید. وی به وقایعی که در مشرق می گذشت، سخت علاقه مندی نشان می داد و از امرای ترک ولایات پشتیبانی می نمود و از آنان به منزله مهره‌ای در برابر سلاطین سلجوقی بهره برداری می کرد و در برابر توسعه طلبی خوارزمشاهیان تمامی سلاح‌های مادی و معنوی خود را به کار برد تا از طریق اسماعیلیان، غوریان و قراختایان پیروزی‌هایی بدست آورد و شوکت نهاد خلافت را هم چون دوران اولیه دولت مردان عباسی باز پس آرد، اما عاقبت، تمامی اقدامات و تحرکات او در سیاست داخلی و خارجی نتیجه‌ای جز ضعف و سستی نهاد خلافت، فروپاشی دولت‌های غوری و خوارزمی در اثر سیاست توطئه آمیز او و سلطه مرگبار مغولان بر سرزمین‌های اسلامی خاصه بغداد، برای اخلاف خلیفه در پی نداشته است.

یادداشت‌ها:

١. Lewis. B, "ABBASIDS", THE ENCYCLOPAEDIA of ISLA.M , LEIDEN E.J.BRILL ١٩٦٠, vol. I. pp.١٦-١٧.
٢. نک: الخضرى بك، محمد، الدولة العباسية، بيروت - لبنان، المكتبة العصرية، ٢٠٠٥ م، ص ١٩٢، ٢٢٢، ٢٥٧، ٢٦٢، ٢٦٨، ٢٧٠، ٢٨١، ٣١٣، ٣٤١.
٣. Darledoran. R.E, "Saldjukids" , in Ibid , ١٩٩٥, vol. viii, p. ٩٣٨f.
٤. Arnold. T.T ., The caliphate. Oxford, ١٩٢٤. pp. ٤٠-٤٢.
٥. Lewis. B, Idid , pp. ٢٠-٢١
٦. Hartmann. A, "Al-NĀSIR LI-DIN ALLĀH, EI" ١٩٩٣, vol. VII, pp.١٠٠٠-١٠٠١.
٧. ابن اثير، عزالدين، الكامل فى التاريخ، تحقيق يوسف الدقاق ، بيروت- لبنان، دارالكتب العلمية، الطبعة الثالثة، ١٩٩٨ م. ، ج ١، ص ٩٧- ٩٨، ٤٥٢؛ ابن كثير، اسماعيل، البدايه و النهايه، به كوشش محمدعبدالعزيز نجار، قاهره، دارالغد، ١٩٩١م، ج ٦، ص ٨٣٣ ج ٧، ص ٧١.
٨. نخجوانى، هندوشاه، تجارب السلف، به كوشش ع. اقبال ، تهران، زبان و فرهنگ ايران، ص ٣١٩- ٣٢٠؛ ابن شاکر، محمد، فوات الوفيات، تحقيق احسان عباس، بيروت- لبنان، دارصادر ، ١٩٧٣م، ج ١، ص ٦٦؛ سبط ابن جوزى، مرآة الزمان فى التاريخ الاعيان، هند، دکن، ١٩٥١م. ، ج ٨، ص ٥٤٣.
٩. خواندمير، غياث الدين حبيب السير فى اخبار البشر، تهران، نشر خيام، ١٣٣٠، ج ٢، ص ٣٢٩؛ ابن طقطقى، محمد، الفخرى، فى آداب السلطانيه؛ بيروت ، لبنان، دارصادر، بى تا، ص ٣٢٢.
١٠. ابن اثير، الكامل فى التاريخ ، ج ١٠ ، ص ٩٧، ٤٥٣؛ ابن كثير، همان، ج ٧، ص ٧١؛ ابن شاکر، همان، ج ٦، ص ٦٧.
١١. نخجوانى، همان، ص ٣٢٠
١٢. ابن اثير، پيشين ، ج ١٠، ص ٤٥٢؛ و نيزنک ابن كثير، همان، ج ٧، ص ٧٢.
١٣. نخجوانى، همان، ص ٣٢٢.
١٤. الفخرى، پيشين، ص ٣٢٢؛ ابن شاکر ، همان، ج ١، ص ٦٨.
١٥. ابن فوطى، ابوالفضل، الحوادث الجامعه فى المأة السابعة، بغداد، مطبعة الفرات، ١٣٥١ق، ص ١٨٣؛ ابن خلکان، شمس الدين، وفيات الاعيان فى انباء ابناء الزمان، تحقيق احسان عباس، بيروت، ١٩٦٨ م، ج ٣، ص ٤١٩؛ ابن شاکر، همان، ج ١، ص ٦٦ و ٦٨

۱۶. ابن واصل، جمال الدین، مفرج الکروب، قاهره، ۱۹۵۳م. ج ۳، ص ۲۲۸؛ صفدی، صلاح الدین، الوافی بالوفیات، تحقیق احمدالارنا ووط و دیگران، بیروت- لبنان، داراحیاء التراث العربی، ۲۰۰۰م، ج ۶، ص ۱۹۵.
۱۷. یافعی، ابوعبدالله، مرآة الجنان و عبرة الیقظان، حیدرآباد دکن، ۱۳۲۷ق، ج ۳، ص ۴۰۹ و ۴۲۶؛ ابن شاکر، همان، ج ۱، ص ۶۶، صفدی، همان، ج ۶، ص ۱۹۲.
۱۸. ابن الساعی، ابوطالب، الجامع المختصر فی عنوان التواریخ، به کوشش مصطفی جواد، بغداد، مطبعة السریانیه، ۱۹۲۳ م، ج ۹، ص ۲۲۳.
۱۹. نخجوانی، همان، ص ۳۲۰-۳۲۱.
۲۰. یافعی، مرآة الجنان، ج ۳، ص ۴۰۹ و ۴۲۶؛ ابن اثیر، همان، ج ۱۰، ص ۴۵۳.
۲۱. هاجسن، مارشال، فرقه اسماعیلیه، ترجمه فریدون بدره ای، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ص ۴۰۹؛ Hartmann, ibid, vol. viii, pp ۹۹۹-۱۰۰۰.
۲۲. ابن طقطقی، الفخری، ص ۳۲۲؛ ابن اثیر، همان، ج ۱۰، همانجا؛ ابن شاکر، فوات الوفیات، ج ۱، ص ۶۶؛ صفدی، الوافی بالوفیات، ج ۶، ص ۱۹۲.
۲۳. خواندمیر، همان، ج ۲، ص ۳۲۹.
۲۴. نخجوانی، همان، ص ۳۲۵.
۲۵. ابن اثیر، پیشین، ج ۱۰، ص ۳۹۷.
۲۶. تقی الدین، محمد، مضممار الحقایق، به کوشش حسن جشی، قاهره، عالم الکتب، ص ۱۱۵.
۲۷. ابن اثیر، پیشین، ج ۱۰، ص ۹۷ و ۳۵۵.
۲۸. ابن جبیر، محمد، رحله، بغداد، مکتبه العربیه، ۱۳۵۶ق، ص ۱۷۰.
۲۹. ابن طقطقی، همان، ص ۴۳۲؛ خواندمیر، پیشین، ج ۲، ص ۳۲۹.
۳۰. ابن فوطی، الحوادث الجامعه، ص ۳۸-۴.
۳۱. ابن عبری، ابوالفرج، تاریخ مختصرالدول، ترجمه محمدعلی تاج پور و حشمت اله ریاضی، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۴، ص ۳۱۲-۳۱۳.
۳۲. ذهبی، شمس الدین، تاریخ الاسلام، بیروت- لبنان، ۱۹۸۸م، ج ۲، ص ۷۸.
۳۳. ابن جوزی، جمال الدین، المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم، به کوشش محمدعبدالقادر عطا و مصطفی عطا، بیروت، ۱۹۹۲م، ج ۱۰، ص ۵۶.
۳۴. باسورث، ک. ا، «تاریخ دودمانی و سیاسی ایران»، در تاریخ ایران کمبریج، ترجمه حسن انوشه، چاپ سوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱، ج ۵، ص ۱۶۸-۱۶۹؛ Darledoran. R.E, Ibid, vol. viii. pp.۹۳۸-۹۳۹; lewis. B, Ibid, vol. I. p۲۰f

۳۵. باسورث ، همان ، ج ۵، ص ۱۷۸.
۳۶. ابن اثیر، پیشین، ج ۱۰، ص ۱۴۱، ۱۶۳-۱۶۴.
۳۷. راوندی، راحه الصدور و آیه السرور، به اهتمام محمدآقبال ، تهران، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۴، ص ۳۴۲-۳۴۳؛ حسینی ، صدرالدین، اخبارالدوله السلجوقیه، لاهور، ۱۹۳۳م، ص ۱۸۲-۱۸۵.
۳۸. ابن اثیر، همان، ج ۱۰، ص ۱۶۳.
۳۹. راوندی، پیشین، ص ۳۴۵-۳۴۶؛ ابن اثیر ، همان ، ج ۱۰ ، ص ۱۷۸.
۴۰. ابوحامد، محمدبن ابراهیم، ذیل سلجوقنامه، تهران، ۱۳۳۲، ص ۸۹-۸۶؛ ابن اثیر، همان، ج ۱۰ ، ص ۲۳۲؛ راوندی، پیشین، ص ۳۵۶.
۴۱. حسینی، همان، ص ۱۸۱، ۱۸۴؛ راوندی، همان، ص ۳۶۳-۳۶۴؛ ابن اثیر، همان، ج ۱۰، ص ۲۱۲.
۴۲. راوندی، همان، ص ۳۶۵-۳۶۷؛ ابن اثیر، همان، ج ۱۰، ص ۲۲۲.
۴۳. حسینی، همان، ص ۱۸۹-۱۹۳؛ ابن کثیر، همان، ج ۶، ص ۹۰۱ ذهبی، شمس الدین، دول الاسلام، تحقیق فهیم شلتوت و دیگران، مصر، هیئة العامه الکتاب، ۱۹۷۴م، ج ۲، ص ۱۰۲؛ بناکتی، ابوسلیمان داود، روضه الاولى الالباب، به کوشش جعفر شعار، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸ ش، ص ۲۳۸.
۴۴. خوارزمشاهیان سلسله ای از دودمان های ترک تبار بودند که در فاصله سال ۴۹۰ تا ۶۲۸ ق بر محدوده وسیعی از خوارزم، ماوراء النهر، خراسان و مغرب ایران فرمانروایی کردند. جدت این دودمان ، انوشکین غرچه ای طشت دار سلاطین سلجوقی بود که به پاس شایستگی و لیاقت او، فرزندش ، قطب الدین محمد از سوی حبشی بن التوتناق نائب سلطان برکیارق سلجوقی درخراسان، به حکومت خوارزم گمارده شد. نک: Bosworth. C. E, KH^W - ARAZM - SHAS, EI², ۱۹۷۸, vol. IV, PP. ۱۰۶۶-۶۸
۴۵. ابن جوزی، همان، ج ۱۰، ص ۵۶.
۴۶. ابن اثیر، پیشین، ج ۹، ص ۴۳۸.
۴۷. شبانکاره ای، محمدبن علی، مجمع الانساب، به کوشش میرمحدث ارموی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۶، ص ۱۳۳؛ ابن اثیر ، همان ، ج ۱۰ ، ص ۹۷
۴۸. راوندی، همان ، ص ۳۷۰-۳۷۱، جرفاذقانی، ابوالشرف ناصح، ترجمه تاریخ یمینی، بانضمام خاتمه یمینی یا حوادث ایام، به اهتمام شعار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳۷ ش، ص ۴۲۳، ۴۲۴. ابن اثیر، همان، ج ۱۰، ص ۲۳۲، ۲۳۳؛ خوافی، فصیح احمد، مجمل التواریخ، تصحیح محمود فرخ، مشهد، چاپ طوس، ۱۳۲۹ش، ج ۲، ص ۲۷۱، ۲۷۵-۲۷۶.

۴۹. راوندی، همان، ص ۳۷۰-۳۷۱؛ ابن اثیر، همان، ج ۱۰، ص ۲۳۳؛ جوینی، همان، ج ۲، ص ۳۳-۳۴.
۵۰. ابن اثیر، همان، ج ۱۰، ص ۲۳۳.
۵۱. راوندی، همان، ص ۳۷۶، ۳۸۰-۳۸۲، ۳۹۶؛ ابن اسفندیار، بهاءالدین محمد، تاریخ طبرستان، تصحیح عباس اقبال، تهران، انتشارات خاور، ۱۳۶۶ ش، ج ۲، ص ۱۶۰؛ ابی الفداء، عماد الدین، المختصر فی اخبار البشر، مصر، بالمطبعة الحسینیه، بی تا، ج ۳، ص ۹۰-۹۱.
۵۲. راوندی، همان، ص ۳۸۳-۳۸۴؛ ابن اثیر، همان، ج ۱۰، ص ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۴۴.
۵۳. ابن اثیر، همان، ج ۱۰، ص ۲۵۲، ابوشامه، عبدالرحمن، تراجم الرجال القرنین السادس و السابع، تصحیح محمد زاهد الکوثری، بیروت، دارالجلیل، ۱۹۷۴، ج ۱، ص ۸.
۵۴. جوینی، پیشین، ج ۲، ص ۴۳؛ ابن اثیر، همان، ج ۱۰، ص ۲۶۳.
۵۵. ابوشامه، همان، ج ۱، ص ۶۸؛ المنذری، زکی الدین محمد، التکمله لوفیات النقله، با عتناء بشارعواد معروف، بغداد، ۱۹۶۹م، ج ۳، ص ۳۰۱؛ ابن خلکان، وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۲۴۹؛ صفدی، الوافی بالوفیات، ج ۴ ص ۲۴۸؛ سبکی، تاج الدین عمر، طبقات الشافعیه، تحقیق محمود الطنحی و دیگران، قاهره، طبع عیسی البابی، ۱۹۶۴م، ج ۸، ص ۸۱؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۱۰، ص ۲۸۰.
۵۶. جوزجانی، منهاج الدین سراج، طبقات ناصری، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳ ش ج ۱، ص ۳۶۱، ج ۲، ص ۳۰۲؛ ابن اثیر، همان، ج ۱۰، ص ۲۸۰، ۳۰۸.
۵۷. ابن اثیر، همان، ج ۱۰، ص ۳۰۸؛ ابن فوطی، کمال الدین عبدالرزاق، مجمع الآداب فی معجم القاب، تحقیق محمد کاظم، تهران، مؤسسه زاره الثقافه و الارشاد اسلامی، ۱۴۱۶ق، ج ۳، ص ۴۸-۴۹؛ جوینی، همان، ج ۲، ص ۸۶، ۱۲۰.
۵۸. جوینی، همان، ج ۲، ص ۱۰۹، ۱۹۸؛ نسوی، شهاب الدین محمد، سیرت جلال الدین منکبرنی، به اهتمام مجتبی مینوی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵، ص ۴۳.
۵۹. ابن اثیر، همان، ج ۱۰، ص ۳۶۶، نسوی، همان، ص ۳۸.
۶۰. ابن اثیر، همان، ج ۱۰، ص ۲۸۶-۲۸۷؛ جوینی، همان، ج ۲، ص ۵۴-۵۶، ۸۶، ۱۲۰.
۶۱. ابن اثیر، همان، ج ۱۰، ص ۳۵۷؛ کاشانی، ابوالقاسم عبدالله، زبده التواریخ، تصحیح محمدتقی دانش پڑوه، تبریز، ۱۳۴۳ش، ص ۲۱۴-۲۱۶.
۶۲. نسوی، همان، ص ۲۰، جوینی، همان، ج ۲، ص ۹۶، ۱۲۰-۱۲۱.
۶۳. ابن اثیر، پیشین، ج ۱۰، ص ۳۷۱؛ نسوی، همان، ص ۲۱-۲۲.
۶۴. ابن اثیر، همان، ج ۱۰، ص ۳۵۶-۳۵۷.

۶۵. نسوی، همان، ص ۵- ۶، ۱۹- ۲۰؛ ابن اثیر، همان، ج ۱، ص ۳۱۷، ۴۱۷.
۶۶. جوینی، همان، ج ۲، ص ۹۶- ۹۷، ۱۲۱- ۱۲۲؛ بناکتی، همان، ص ۲۳۹ با ذهبی، تاریخ الاسلام، (۶۰۱- ۶۱۰ق)، ص ۲۱۷- ۲۱۸.
۶۷. نسوی، همان، ص ۳۲، ابن اثیر، همان، ج ۱۰، ص ۳۷۲؛ ابن کثیر، البدايه و النهایه، ج ۷، ص ۳۵.
۶۸. ابن اثیر، همان، ج ۱۰، ص ۳۷۲.
۶۹. همو، همان، ج ۱۰، ص ۴۵۳؛ ابن کثیر، همان، ج ۷، ص ۷۲؛ صفدی، الوافی بالوفیات، ج ۲، ص ۲۷۶- ۲۷۷.
۷۰. ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۱۰، ص ۴۴۳.
۷۱. همو، همان، ج ۱۰، ص ۴۴۳- ۴۴۴.
۷۲. نک: دبیرسیاقی، سیدمحمد، سلطان جلال الدین خوارزمشاه، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰ ش، ۷۷- ۸۲، ۱۲۷- ۱۴۲؛ ۱۷۸- ۱۸۰، ۱۸۹- ۱۹۲؛ بویل، «تاریخ دودمانی و سیاسی ایلخانان»، در تاریخ ایران کمبریج، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۱؛ ج ۵، ص ۳۰۳- ۳۱۵؛ ساندرز، ج، تاریخ فتوحات مغول، ترجمه ابوالقاسم حالت، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۶ ش، ص ۶۵، ۲۱۴، ۲۲۰.
۷۳. ابن اثیر، پیشین، ج ۱۰، ص ۳۵۷؛ کاشانی، همان، ص ۲۱۴- ۲۱۵.
۷۴. باسورث، همان، ج ۵، ص ۱۶۷.
۷۵. ابن اثیر، همان، ج ۱۰، ص ۳۶۴.
۷۶. همو، همانجا.
۷۷. ابن اثیر، همان، ج ۱۰، ص ۳۷۱؛ نسوی، پیشین، ص ۲۱- ۲۲.
۷۸. جوینی، پیشین، ج ۲، ص ۱۲۱.
۷۹. ابن اثیر، همان، ج ۱۰، ص ۳۵۷؛ جوینی، همان، ج ۲، ص ۹۶، ۱۲۰- ۱۲۱.
۸۰. کاشانی، همان، ص ۲۱۵.
۸۱. همو، ص ۲۱۵.
۸۲. اتابکان فارس یا سلغری یازده تن بود که بیش از یک قرن به عنوان امرای دست نشانده نخست سلجوقیان و سپس در قرن هفتم ق/ سیزدهم م.، خوارزمشاهیان و مغولان در فارس حکومت کردند. در اصل ترکمانانی احتمالاً از طایفه سلر یا سلغر، بخشی از غزها بودند و در زمان تهاجمات سلاجقه به جانب مغرب آمدند. مؤسس این سلسله سلغر بود، (باسورث، ک. ۱، سلسله های اسلامی، ترجمه فریدون بدره ای، تهران، مرکز بازشناسی اسلام و ایران،

- ۱۳۸۱، ص ۳۹۶-۳۹۷؛ لین پول، استانلی، طبقات سلاطین اسلام، ترجمه عباس اقبال، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳، ص ۱۵۵.
- ۸۳ ابن اثیر، همان، ج ۱۰، ص ۳۵۲.
- ۸۴ همو، همان، ج ۱۰، ص ۳۵۲-۳۵۳.
- ۸۵ همو، همان، ج ۱۰، ص ۳۵۳.
- ۸۶ ابن اثیر، همان، ج ۱۰، ص ۲۸۰، ۳۰۸.
- ۸۷ ابن خلکان، همان، ج ۲، ص ۲۴۹؛ منذری، پیشین، ج ۳، ص ۳۰۱؛ جوزجانی، همان، ج ۱، ۳۶۱، ج ۲، ص ۳۰۲.
- ۸۸ جوزجانی، همان، ج ۱، ۳۰۱-۳۰۲.
- ۸۹ ابن اثیر، پیشین، ج ۱۰، ص ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۴۴.
- ۹۰ همو، همان، ج ۱۰، ص ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۱-۲۸۲، جوینی، همان، ج ۲، ص ۵۴-۵۷.
- ۹۱ ابن اثیر، همان، ج ۱۰، ص ۲۸۶؛ جوینی، همان، ج ۲، ص ۵۶-۵۷.
- ۹۲ جوینی، همان، ج ۲، ص ۵۹، ۶۱-۶۲؛ جوزجانی، پیشین، ج ۱، ص ۴۰۳-۴۰۴؛ ابن اثیر، همان، ج ۱۰، ص ۳۰۴-۳۰۵.
- ۹۳ ابن اثیر، همان، ج ۱۰، ص ۳۰۸؛ جوزجانی، پیشین، ج ۱، ص ۳۰۰؛ جوینی، همان، ج ۲، ص ۸۶، ۱۲۰.
- ۹۴ ابن اثیر، همان، ج ۱۰، ص ۳۲۴، ۳۲۳-۳۲۴؛ جوینی، همان، ج ۲، ص ۶۵-۶۶.
- ۹۵ اتابکان زنگی، منسوب به اتابک عمادالدین زنگی پسر آق سنقر، ماجب یکی از غلامان ترک ملک شاه بودند. این سلسله در فاصله سال های ۵۲۱ ق / ۱۱۲۷ م. تا ۶۴۸ ق / ۱۲۵۰ م. بر الجزیره و شام حکومت کردند؛ لین پول، همان، ص ۱۴۳؛ باسورث، پیشین، ص ۳۶۹-۳۷۰.
- ۹۶ ابن اثیر، پیشین، ج ۱۰، ص ۳۸۳.
- ۹۷ همو، همان، ج ۱۰، ص ۳۸۵.
- ۹۸ نک، رانسیمان، استیون، تاریخ جنگ های صلیبی، ترجمه منوچهر کاشف، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۷۱، ج ۲، ص ۲۸۵، ۳۷۸؛ ۴۶۷، ۵۰۹، ۵۶۹.
- HARTMANN, ihid, vol. VIII, vol. pp. ۹۹۸-۹۹۹؛
- ۹۹ ابن خلکان، شمس الدین، وفيات الاعیان، به کوشش محمد عبدالرحمن مرعشی، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۹۹۷ م، ج ۳، ص ۴۸۹-۴۹۰؛ صفدی، الوافی بالوفیات، تحقیق احمد الارنأوووط و دیگران، بیروت-لبنان، داراحیاء التراث العربی، ۲۰۰۰ م، ج ۶، ص ۱۹۳.

١٠٠. ابن اثير، همان، ج ١٠، ص ١٥٤ - ١٥٨.
١٠١. همو، همان، ج ١٠، ص ٢٢٤ - ٢٢٥.
١٠٢. نک: همو، همان، ج ١٠، ص ٣٩٩.
١٠٣. ابن اثير، ضياء الدين، الرسائل، به كوشش انيس مقدسى، بيروت، دارالعلم، ١٩٥٩م، ص ٢٣٥.
١٠٤. سبط ابن جوزى، مرآة الزمان، ج ٢، ص ٦٣٤؛ ابن تغرى بردى، ابوالمحاسن يوسف، النجوم الزاهرة فى ملوك مصر و قاهره، مصر، ١٣٨٣ق، ج ٦، ص ٢٦١.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی